

زاید شمارند چنانکه در نقول حزمینش نکر سپند و مجمره تار و شنت شود با اول پنجمان  
 و سینه سوزانم پنجمین و لفظ همان و همین مقرب است برای اشاره چیزی بسبب تخصیص ملحق  
 قرب بعد آن مثلاً لفظ همان بدین آن هر چه کاری همان در و معنی بعضی جا این لفظ بمعنی پنجمان  
 چنان تر بود چنانکه در نقول صایبش روشندان همیشه سفر در وطن کنند با استاد است  
 شمع همان گرم رفتنت و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی آنچه در بنا بر اشاره قدر و مقدار  
 چیزی موضوعست ظهوری گوید پیش چندان پیش دیده که بهوشی آورد با شاید که یاد من  
 بفراموشی آورد و از قبیل اسمای اشاره است یا یی موصول یعنی یای مجهولیکه با اسم نکره  
 لاحق شده معنی آن و چنان باشد است آن یار اتصال جمله خبریه که مصدر بکاف  
 بیان و شتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را صله چنین ضمیر عاید  
 گویند سعدی فرماید آن رندی که نخورد و بدید به از عابدی که روزه دارد و بنهد و چون آن  
 یا یا صله در یک صفت ملحق به خود افتد لهذا صفت و بیای تو صیغی هم موسوم کرد و بهتر گفت  
 میان آن یا و صله اش فصل روان بود مگر ضرورت چنانکه در نقول سعدی آن قدر عافیت  
 کسی داند که مصیبتی گرفتار آید و در نقول طنز که بتعریف گویش میر گفته شد بجای قلّه گویش  
 رسیده با که رنگ از چهره رفت پریده با یعنی قلّه گویش رسید بجایی که در رنگ از چهره  
 رفت پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرینه سیاق کلام جایز است مثلاً

مد نظر چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه  
 در لفظ بنده من و سپهر ابرام و شتران یا بسوی ملحق بر یای موصول چنانکه در نقول رفیع  
 شش چو شاخهای درختی که شد ز سر ما خشک پناه ز راه سرد مرگشته جمله اعضا خشک پنجم  
 اسم نکره که منادی باشد چنانکه در نقول سعدی شش ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری  
 شادی کن که بر تو همین با برار و دوستیست اقسام معرفه لیکن اعرف و نیمه مضمرت یعنی ضمیر محکم  
 و مخاطب غایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد از آن علم سپس اسم اشاره پستتر نکره منادی  
 اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق بر یای موصول مضاف بود شش  
 درین باب حکم مضاف الیه است **ببین چهارم در بیان اسم ظرف و آن است**  
 که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد ازینها برابر است که مدخول فيه چیزی باشد و آن با  
 بصورت اول ظرف زمان بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیزی مدخول را منظر ظرف گویند  
 و هر یک از ظرف زمان و مکان یا محد و بود مثل روز و شب سال و ماه یاغ و خانه شهر و کو  
 یا بهم مانند آن و دم گاه و هنگام پس و پیش و راست از بر و زیر و تحت با این اسمهای شش  
 جهت لفظ بیرون و درون و دور و معنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی حالفظ  
 پس بمعنی زمان پس و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید شش برک عیشی  
 بگور خویش فرست پاکس نیار و ز پس تو پیش فرست و بعضی ظرف مکان بترکیب

گیرند مثل لاله زار و کوهسار سرمد و ان و گلستان و هر طرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیاید  
یعنی در ترکیب نحوی مبتدایا فاعل یا مفعول واقع شود از طرف متصرف نماند مثلا لفظ  
روز درین شش تا یک شد ز رفتن تو روز ششم و هر طرف که بمعنی ظرفیت استعمال کرد  
از طرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه درین شش یار در خانه و من کرد جهان میکردم  
و چنین ظرف بی واسطه صرف ظرف استعمال نیاید لیکن آن حرف کثر مقدر باشد بر ظرف  
زمان محدود و بر ظرف زمان مکان مبهمه و بیشتره که بود بر ظرف مکان محدود  
تیسین پنجم در بیان اسم عدد و آن اسمیت که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها  
خواه آن افراد منفرد باشند خواه مجتمع و این چیزها معدودات نامند مانند یک و سه  
و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و نسی چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد  
و نود صد و هزار اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل شوند بتوسط او و عطف  
از اجتماع اسمای احاد و عشرات یا یات یا الوف همه متفرعند از آنها لیکن در هر یکی از یک و ده  
نانه و ده تلاف قیاس بجای او عطف کلمه از آورده بنا بر تخفیف تغییر و تبدیل باره دادند  
یعنی در یک از ده بعد و در کردن فتحه همزه هر گاه کاف را حذف نمودند یا زده کردید و در  
دوازده چون فتحه همزه را بر او نقل کردند و دوازده شد و بعضی همزه را با شباع فتحه الف  
ممد و خوانند و بعضی همچنان بحال دارند و در سه از ده بعد حذف نای مخفی هر گاه همزه را

بیای ساکن بدل نمودند سیزده لرید و در چهار از ده چون کلمه از حذف نمودند چهارده باقی  
 ماند و در پنج از ده بعد از آن حرکت همزه و حذف جیم هر گاه همزه و نون را بجای یکدیگر در آورند  
 پانزده شود در شش از ده بعد و نمودن فتحه همزه چون شین دویم را حذف کردند شانزده  
 کردید و هفت از ده هر گاه حرف تا و کلمه از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده  
 چون شین و نا و همزه هر سه را حذف کردند نوزده کردید و اینها از بعضی برای فارسی و بعضی  
 بحکم تازی مبدل سازند و در نه از ده بعد حذف و همزه هر گاه در آخر نون یک و او جهت بیان  
 غمزه زیاده نمودند نوزده شد قانون اگر خواهند که اسمای الوف و مات و عشتات و احاد را  
 بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف و مات را حسب مقصود با اسمای احاد مصدر کرده  
 سپس بترتیب ذکر هر یکی ابر دیگری مقدم کنند چنانکه در بین ن آنلس از تجارت متاع بنگاله  
 دو هزار و شصت و چهار روپیه حاصل کرد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنا بر آن  
 لازمست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم رافع ابهام  
 همه جا واحد آنند چنانکه در بین ن آنلس از دار ثمان خود دو پسر و سه دختر گذاشت و استنیت  
 که دلالت بر اسم از اسمای عدد در مقومه بر معدود غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن از رو  
 ترتیب مشخص نبود مثلا اگر بگویند که از آن سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم نشود که یکس منفرد  
 از آنکسان مجتمع در ترتیب آیا بر مرتبه اولست یا بر مرتبه ثانی یا ثالث و اصل در نصرت است که اسم عدد

بر اسم معد و مقدم باشد چنانکه از صدر و اضمحست و بر گاه خواهند که مرتبه معد و متعین کرد  
 باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند و این اسم درین حال مفید معنی اسم فاعل شده و صفت  
 معد و خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معد و موزون و چنانکه درین  
 ن از روزهای ایماه روز دوم بسیار است اینجام از روز دوم از دست که در  
 روزهای ایماه از روی ترتیب بر تبه ثانی و اضمحست نه روز مطلق و الحاق میم زبور بنا بر غرض  
 مذکور بجمع اسمی عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار  
 نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معد و دوش موزون و در صورت  
 ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در نقیول فردوسی شش سی پنج بر دم درین سال است  
 عجم زنده کردم بدین پارسسی و در نقیول سعدی شش دویم باب احسان نهادم اساس  
 که منم کند فضل حق را پاس و گاهی اسم معد و در این دو صورت بر قرینه فحواصی کلام محذوف  
 دارند چنانکه درین قولین منم شش ای که پنجاه رفت در خوبی و کرا این خیر روز در یابی یعنی  
 پنجاه سال رفت شش دو باید که اگر آید کسی بخدمت شاه و سیم بر آئینه در وی کند بلطف کلان  
 یعنی باید و سیم و در نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معد و  
 تنها چنانکه درین دوستان بر سه نمطند اول جانی دویم ثانی سیم زبانی یعنی دوستان  
 نمط اول جانی هستند الخ و گاهی با اسم عدد چنانکه درین کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و

یعنی قسم اول ازان سه قسم است و قسم دوم فعل پنج قسم است در بیان اسم کنایه آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را که بدل اول صیر بخش نبود و غرض از ذکر آن ترکیب تقریب است چنانکه لفظ عمری یا مجهول یعنی مدت دراز در بقول حزن شش ای دل احوال مرده ماچو سپری زمن پدگان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین امر و زبده شد که فلانی نیاید و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب در بقول قتلش جان زتن رفت و هنوزم نفسی می آید یا ای اجل یک دو نفس رو که کسی می آید تقریب دویم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب و دو ترکیب و یک تمیز است تقریب در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل کرده است اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه ایست بکلمه زبده که مفید افاده نام باشد یعنی سامع ازان خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمه دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شدنت و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارونه صلاحیت مسند الیه بودن و حرف نه صالح مسند الیه شدنت نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم صفت بود بنابراین در ترکیب شائمی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف و فعل حرف اسناد اصلا متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب اول در بعضی

تقسیم کلام و این در لغت بمعنی سخت است که باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست  
از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یا پدر پرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگری  
مقتدر بود و چنین مرکب را بسبب حصول فایده تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم  
خوانند و جمله باعتبار اصل منقسم بر چهار قسمت اول اسمیه و این مرکب شود از دو اسم  
که یکی مسند الیه و دیگری بواسطه رابط مسند اقتد و اسم مسند الیه مبتدا و مسند بخبر موسوم گردد  
و سزاوار مبتدا و خبر است که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا بتاویل اسم صفت  
باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر است که خبر نکره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین ن زید کربانت  
یا نکره مخصوصه و تخصیصش خواه باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا گریست خواه  
بصفت چنانکه درین شش دیده بی شرم پسندیده نیست و مبتدا جایی اسم صفت و جایی نکره  
هم واروست اول چنانکه در بقول سعدی ن رونده بی معرفت مرغ بی پرست و ثانی چنانکه  
در بقول واعظ کاشفی ن خاموشی بهتر از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و نکره  
مختصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین ن جمعه روز نیکست همچنین در بقول صایب ش  
روی تو برق خرم گمایش دست پازلف تو نماز یانه و لهای غافلست و اینجا برق بمعنی  
سوزنده و نماز یانه را بمعنی تشبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف  
یا در تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه مناسب خبر است از آن خبر و دیگری را مبتدا کرده اند

مجموعه  
مفید  
اصول  
نثر  
فارسی

بن قولین زلال پدر ستمت - گوی کریان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره  
 سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه در مثالهای مزبور  
 و گاهی بضرورت وزن خبر بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین شش از خیال زلف مشکینت  
 پریشانیم ما؛ یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شش خوشست عالم  
 ازادگی و خوشنوی هم بنا بر اختصار یا بر رعایت وزن بر قرینه سوق کلام گاهی مبتدا را حذف  
 نمایند چنانکه در بقول سعدی ن دو چیز محال عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردون  
 پیش از وقت معلوم - یعنی یکی ازان دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگر مردن پیش  
 از وقت معلوم و در بقول حافظش بنده عشقم و از هر دو جهان ازادم؛ یعنی من بنده  
 عشق هستم و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه در بقول سعدی ن منت خدای با عزوجل  
 یعنی منت سزاوارست برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست  
 مگر من - زید بسیارست ز بکر همچنین در قول تو که کوی خلد و جواب آنکه پرسد که کدام هو شیوار  
 و بعضی با خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در بقول سعدی ن تو نگری بهنرت  
 و بزرگی بعقلت - یعنی تو نگری ثابت بهنر و بزرگی ثابت بعقل و بطریق عطف  
 مبتدا متعدد است و خبر واحد چنانکه در بقول سعدی شش درویش غنی بنده این خاک  
 درند و جانی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در بقول اهل شش با همه بیچاره و سرشته ایم و گاهی



برای تاکید خبر را مکرر آرند چنانکه در بقول مولوی معنوی شش انگه شیر از کندر و به مزاج  
 احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در اشعار مسطور و گاهی جمله  
 شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افتد از اکبری و اینجمله را صغری نامند و بنا بر صحت این صورت  
 در جمله بودن را بطی یعنی ضمیر که بسوی مسند الیه اینجمله راجع بود شرطست خواه اینجمله اسمیه  
 چنانکه در بقول وحیدش فرزند عمر بهارش بخزان متصلست خواه فعلیه چنانکه در بقول کلیمش  
 آن گل خورد و وفایش عمر یک شبم نداشت دویم فعلیه و این ترکیب باید از فعل واسمه که  
 مسند الیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند فاعل و در صورت  
 مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم کرد و چون اسم ظاهر یا ضمیر مفصل فاعل یا نایب فاعل  
 اولی و اقصی است که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال زید آمد - خالد زده شد -  
 من رفتم - تو کشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه  
 از فعل موخر و پیمان ملحق گردد چنانکه درین اقوال آدم - زده شدم - رفتی - کشته شدی  
 و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معتبرست بلفظ او و تو در صیغه واحد غایب  
 و مضارع و در صیغه واحد امر مخاطب نهی مخاطب فاعل فعل بوده است و با صیغه باشد صیغه که پیش  
 رفت بی او زنده ماند سخت جانی را نکر با آمد و مردم ز خجالت شرمساری را بین و برای احتیاج  
 بر قرینه گاهی تنهیا فعل را حذف نمایند چنانکه در بقول سعدی بن شیطان یا مخالفان بر نیاید

و سلطان با مفسران بسهمچنین درین قولین نیاید زید مکرر - نه او مانده بکر همچین در قول  
 تو که کوئی زید در جواب کسی که پرسد که کدام دفت و گاهی فعل و فاعل هر دو را مخدوف دارند  
 چنانکه در قول تو که کوئی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جافعل با فاعل خود مقدر  
 بود مثلاً لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم همچین مقدر باشد  
 لفظ آید در جمی و لفظ بده بعد و شنامی و مروده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نکاهی  
 و هر جا لفظ مرده بی بای وحدت آید در آخرش تقدیر باید کرد و بر سبیل عطف جانی فعل  
 متعدد و از دست و فاعل واحد چنانکه در بقول سعدی ن حتی جمل و علامی میندومی پوشد  
 و بسیاری میندومی میخورد شد و جانی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین ن زید و عمر آمدند سیم  
 ظرفیه و این حاصل شود با اجتماع ظرف و منظر و بارابط چنانکه درین قولین یار در خانه  
 خودت - مال نزدیک نیت تنبیه در حقیقت هر جمله ظرفیه انجمله اسمیه است که خبرش مقدر  
 بود و متعلق خبر ظرف بوده قائم مقامش اقتد بهین جهت بعضی محققان جمله ظرفیه را قسمی علیه  
 نشد و ند پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن با یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود  
 یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جانی لفظ ثابت یا قائم را و جانی لفظ متحقق یا متصور  
 مقدر کیزند چهارم شرطیه و این ترکیب یا بازد و جمله برابر است که هر دو فعلیه باشند یا اسمیه  
 یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه یا جمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشبه ط موسوم کرد و جمله

که در جوابش آید بجز ایجاب شرط نامیده شود و اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم  
 باشد بر جزا چنانکه در نقول سعدی ناکر جو شکم نبود می سیج مرغ در نیم نغمه ادبی و بنا بر  
 جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در نقول حزین شش کردمی شکوه اگر داری  
 داشتی و گاهی مخدوف دارند چنانکه در نقول صایب شش از حیاتم نفسی با پر کادی ماند است  
 میرود وقت بیا لیم اگر می آئی یا یعنی اگر بیا لیم می آئی یا زیرا که وقت میرود و جانی شرط  
 متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در نقول شوکت شش مانی چون نقش آن بت بست  
 میکشد یا چون میرسد بسا عداوت میکشد لیکن بعضی فصیحای متأخرین این صورت را  
 مستحسن التکرار گفته اند و جمله بحسب مفهوم برد و نوع بود خبریه و انشائیه خبریه آنست که مفهوم  
 احتمال صدق و کذب دارد و مثالش از جمله های اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهرت و انشائیه آنکه مضمون  
 محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا  
 و شرط و قسم و مدح و ذم و ندا بود و اما جمله باعتبار صفت برشت نمط آید اول ابتدائیه که در ابتدا  
 کلام افتد و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه این نقول نظامی شش هست کلید در کنج حکیم  
 بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه که سبق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد  
 چنانکه در نقول جامی شش دوستان چند کتم ناله زیبار می دل پاکس گرفتار مباد و بگفتای  
 دل سیم مبتدیه که مبتدیان سخن مجرب بود چنانکه در نقول ابلی شش بی تو چو شمع کرده ام خنده

و گریه کار خود پانزده روز دل گنم گریه روز کار خود چهارم معیله که علت سخنی را بیان کند  
 چنانکه در بقول حدی شش بطرف و گرم بادشت خوی کوی پاک که زنک خود  
 نکرد بنرم سوین پاک پنجم معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در بقول عربی شش  
 بزم شمع بگشتند و انجمن باقیست ششم معترضه که میان اجزای جمله دیگر عارض گشته  
 هیچ یکی متعلق نبود و از دور نمودن انجمله در معنی انجمله غلطی راه نیاید چنانکه درین باره  
 تو خداش نیامرز در خوبی بود همچنین در بقول انوری شش که بخندم و ان پس از عریبت  
 گوید هر خند با در بگرام دین به روزیست گوید خون گری منعم نتیجه که از کلام سابق پیدا بران  
 مترتب کرد چنانکه درین لحوق بانی نسبتی از خواص است و دخول لفظ می از خواص  
 فعل پس بانی نسبتی لفظ لا حق نشود و لفظ می بر اسما داخل نکرد همچنینست حال جمله دخل  
 تایی نتیجه چنانکه در بقول طنز که تعریف عدل مدوح خود گفته ان اگر باد بگو شش رسانید  
 که آتش نجسی دیده آب را فرموده تا خاک بکاسه سرشش کرده ششم حالتی و این جمله  
 خبری است که توسط او و حالتی از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد و حال در اصطلاح نحو  
 عبارت از لفظیت که بیان کند نسبت و حالت فاعل یا مفعولش را و هر یک از چنین  
 فاعل مفعول بنحو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله بهر حال بنحو او شش  
 است که از ذوالحال موزع بود چنانکه درین اقوال منظره گوید شش یا در مجموع مرادیده

دو ان می آید یعنی یار ما مجروح دیده می آید در حالتیکه دونه است صایب کوبیدش  
 صبح دیدم شب نمی بر یک کل غلطان بناز امید کوبیدش و مید صبح و نشد قصه فراق تمام  
 یعنی نمود صبح در حالیکه قصه فراق تمام نکشت و گاهی حال بر ذوالحجالت مقدم آید چنانکه در  
 خسرو که بواقع دفن لیلی فرموده شش گریان جگر زمین کشادند و وان کان نمک در آن نهادند  
 و گاهی از ذوالحجالت واحد حال را بطریق عطف متعدده آورند چنانکه درین ان امروز دیدم  
 که زید افستان و خیزان میرفت در صورت حال ثانوی با حال مترادف کونید محضی نخواهد بود  
 که اجزای اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند و اجزای  
 زواید جمله را که در قیامش دخل ندارند متعلقات و فضاخ خوانند و هر جمله که مجرد از متعلق  
 بود جمله مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلق باشد جمله متعلقه می گویند و جمله متعلقه  
 با سببی خاص موسوم شد یکی مفعول به است که مفعول شتهار دارد و آن عبارتست  
 از لفظی که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بر درین ان زید بگر راکشت همچنین میم و تاوشین  
 در برندم و دهندت و زنده شش و گاهی از ایزیریه سیاق کلام حذف کنند چنانکه در مفعول نظری  
 ش دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد و بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد و یعنی جدا کرد  
 از او آن بیشتر مفرد با چنانکه در امثله صدر و گاهی جمله بواسطه کاف بیان چنانکه در مفعول  
 عرفی ش بر که عرضه دهم در خویش می نیم که غرقه ام من و او در کنار میکند و دیگر

**مفعول** فيه و این عبارت از آن ظرف مکان و زمانست که واقع کرد و در آن فعلی چنانکه  
 درین ن یار در خانه خودش رفت و در نقول قتلش شب سوی قتل آمد باخیل  
 پریزادان پان آفت جان و دل آشوب زمان ما پاکیر مفعول له و این عبارتست از آن  
 که ایا ده تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین ن زید زد  
 پسر خود را برای ادب و درین ن این بیمار بنا بر ناتوانی بر خاستن نمیتواند - و پاکیر مفعول معه  
 و این عبارت از اسمیت که مصاحب و مشاکب فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین  
 بیرون رفتم از شهر باریقان - خرید کردم اسپ را با زین آن تشبیه ازین مفاعیل چهارگانه  
 مفعول که مختصست بفعل متعدی و فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شده و بنای فاعل  
 نامیده شود برخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی  
 افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله بهم آیند  
 چنانکه درین ن خالد امر و ز سپر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد و یک  
 دویم در بیان مرکب غیر کلام آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده نام نبود یعنی سامع  
 از استماع آن ساکت نماند لهذا از مرکب غیر مفید و مرکب غیر نام نیز گویند و آن هم منقسم  
 پر چهار قسمت اول مرکب اضافی که حاصل که دو از اجتماع مضاف و مضاف الیه بدین  
 که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیت بطرف اسمی بواسطه حرف جار مقدر مانند

از برای دور و اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده  
 شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف است که بر مضاف الیه مقدم آید و صرفاً حرفش  
 کمور باشد بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آنحرف یکی از الف و واو و مده و نای مخفی و نای  
 معروف نبود و آن کسره را کسره اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضافست  
 و این جایی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ بهرام و تیغ رستم یا تخصیص  
 آن و این در صورتی حاصل کرد که مضاف الیه نکره بود چنانکه در اکثر زرد و پیل پادشاه و بعضی  
 اسمای نکره همچو پیش و پیش و مانند مثل نابر تو غل اهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن  
 بطرف معرفه نمیشوند بجز کیف اضافت با اعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود اول بمعنی  
 از چنانکه در اکثر زرد و ویم بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام سیم بمعنی در چنانکه در زردن  
 امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی و درین  
 نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در اکثر زرد و پیکر موم تر آبرین و عالم  
 نقره و ویم اضافت تشبیهی که بحدف حرف تشبیه بیان مشبه بر مشبه واقع شود و چنین  
 اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آینه دل و بلبل زبان خایه تن و در  
 ماه سیم اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف افه تشبیه  
 و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه تیغ رستم و زرد اکثری و گاهی

و حاصل از تعریف  
 تعیین بود و از تخصیص  
 تعیین شد

بمعنی در چنانکه در زدن امروز و شهید که بلا چهارم اضافه استعاره که بر سبب مجاز  
 میان لازم مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافه همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زان  
 حال سپردن و گوش بهوش تشبیه در اضافه بیانی و اضافه مطلق ذات مضاف مقصود  
 باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود برخلاف اضافه تشبیه  
 و استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینه  
 تشبیه و استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن  
 چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در ذهن جلا دهد و قرار داد پس تیغ را که لازم جلا دست  
 از استعاره گرفته بنا بر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود و اضافه مطلق با وصف  
 افاده تعریف و تخصیص جانی فایده ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل با پادشاه و جانی افاد  
 لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جانی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر  
 و شاه شاهان و مصدر لازم هر گاه مضاف کرد و مضاف کرد و یا بسوی فاعل چنانکه درین  
 ن خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین ن بنحور  
 کستم از رفتن دیر روز - یعنی از رفتن تو در دیر روز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف  
 شود و گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین ن غمگین گستم از کشتن زید که با  
 خواه محذوف باشد چنانکه درین ن بهوش شدم از سر آمدن مطرب - یعنی از سر آمدن



مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول یا ذکر فاعل چنانکه درین شش خوردن خون مال از چشم  
 آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین من اختیار کردن نکویی بهتر است و گاهی بسوی طرف  
 بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین نخرسند کشتم از زدن امروز - یعنی از زدن یا زدن  
 درین روز و بوجه استعمال این زبان یا بصورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضاف  
 ایله و بعضی بقطع کسره اضافه است هم دارند و هر واحد از آنها در صورت اول مرکب اضافی  
 مقلوب موسوم کرد و مانند انصاف و شمن برادر زاده جهان پادشاه و خدا دوست و در صورت  
 ثانی بر مرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست و شمن و شیرینچه شب برات و صاحب خانه و غیر  
 بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله و قسمت چنانکه در  
 طهوری که تو صیف خلق مدوح خود گفته شش دهد صد بحر و کان را حاصل از دست پانزده  
 اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنابر و هر و جز که در حالت انضمام همچو مضاف  
 واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند قانون هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف  
 اخیر مضاف غیر الف و واو و ده و هائی مختفی بود در صورت آن حرف را مفتوح کردند  
 چنانکه در اسپم و تخت و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو و ده باشد در آخرش بایستی مفتوح  
 و اگر بایستی مختفی بود در آخر آن بجزه مفتوحه زیاده نماید چنانکه در قبایم و سوت و نامده اش  
 و هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو و ده یا بایستی مختفی و بایستی

معروف باشد در صورت اول دشانی بعد الف و واو یای مکسور زیاده کشند چنانکه در سرای من  
 و طلای آفتاب و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد واو یا همزه مکسوره  
 زیاده نمایند چنانکه در پیاله مس و خانه تو و دایه ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و پن  
 یا همزه رایای و قایه کسره اضافه است و همزه و قایه کسره اضافه است گویند و ویم مرکب توصیفی  
 که مرکب یابد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود از موصوف  
 و لفظی بلکه دلالت کند بر آن و صفت صفت می نامند و سزاوار موصوف است که بر صفت  
 مقدم باشد و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف و او و ده  
 و یای مخفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسره صفت گویند و صفت همیشه نکره بود  
 برخلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس چنانکه موصوف نکره بود صفت فایده  
 تخصیص آن دهد چنانکه در اسپ دوده و پیل مرده چنین صفت را قید احترامی خوانند  
 و در صورتیکه موصوف معروف باشد صفت فایده توضیح آن بخشد چنانکه در بهرام تندخو و ستم  
 جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشف نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای  
 مجرد مدح آید چنانکه در ایزد پگون و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابله گمراه و گاهی محض برای  
 ترحم چنانکه در فرزند عمکین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف بر قرینه صفات مخصوصه مخدوف  
 کرد چنانکه در نقول سعدی شش بنام جهاندار جان آفرین یا یعنی بنام خدای جهاندار

جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف آید آورده شود چنانکه در ذات کرامی  
و نام نامی و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه در بقول  
صایب که تعریف تلیان گفته ان همیشه بی تعلق و همز با نیست گرم و فاق و در بقول  
سعدی شش یکی تیغ زد تیز بر کردش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است  
چنانکه در بقول منوش خداوند بخشنده و دستگیر حکیم خطاب بخش و پوزش پذیر و هر صفت  
که بستور مسطور از موصوف موزع بود بصفت مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت  
شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل  
پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و هر صفت که بدین حال ذات موصوف باشد چنانکه در  
مثالها صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و صفتی که بدین حال موصوف با اعتبار تعلقش بود  
چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز کیس و آنرا صفت بحال متعلق موصوف نامند چنین صفت  
همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله بود یعنی آن جمله خبریه که مصدر بجای  
و مشتمل ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود در صورت حرف آخر موصوف بر حال خود  
سلامت ماند چنانکه در بقول آصفی شش دل که طومار وفا بود من مخرون را پا پاره  
کردند نهستان مضمون را و صفت هیچ ضمیر منفصل جز جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی  
مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نکردد قانون بر جا که حرف

موصوف الف یا و ا و مده بود در آخرش یای مکسور زیاده کتبه چنانکه در بالای طند و خوی  
 دل پسند و اگر نای محقق و یا یای معروف بعد آن همزه مکسوره زیاده نماید چنانکه در سینه بکینه  
 و دوستی درینه چنین یا همزه را یای و قایه کسره صفت و همزه و قایه کسره صفت خوانند  
 و چون در مرکب اضافی قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوفی افتد  
 بنا بر آن هر یک بر یک تقلیدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه  
 مضاف یا موصوف لفظ دیگر نگردد و در آخر خبر و اخیر آن همچنان بحال ماند و هر گاه از مضاف  
 یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور کرده اند چنانکه در برادر ما در زن و سرستان امیر تیغ  
 آهن نرم و سپه سالار نادان پدر پیر رستم و تندیس دریا سار سفید کلان که بنده شرب انگوری  
 سیم که در ترکیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده نیز در چهارده  
 و نحو ما چهارم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بروشیکه در ابتدا  
 نظر لفظ واحد نماید مثل آفتاب و بعد از شمشیر گریبان یازده و دوازده و مثلها و ازین قبلند  
 دیگر اعلام مرکبه مانند جهانگیر و شاه جهان عالی گهر و خانخانیان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم  
 حرف و فعل حرف و حرف حرف مرکب در سابق بحای خود نامرقوم هستند از ملحقات همین  
 مرکب هستند متمم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانند که چون دو لفظ در یک جمله  
 بهم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در آن انتساب باشد

و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در صورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منته گویند و اگر  
 مقصود اصلی در آن انتساب لفظ اول باشد و ذکر ثانی محض برای مفاد تفسیر و بیان بود برین  
 تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان و اول را مبتدیان نامند بجز حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باشد چنانکه  
 درین معنی آمد پد رزید خالد و همچنین با حال خبر و ثانی بعضی اعلام مرکبه مانند خوابه عزیز و سید علی  
 شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی برد و منط بود یکی بدل کل که کل مبدل منته باشد یعنی  
 بدل اول مبدل منته هر دو واحد باشند چنانکه در مثال مزبور دیگر بدل بعضی که جزو مبدل  
 منته بود چنانکه لفظ سرت در نقول سعدی شش که بسته کردن کیشان بردش با توبر استان  
 عبادت سرت و تاکید عبارتست از لفظی که حال با قبل خود را یک امر نسبتی یا شمولی در ذهن  
 سامع ثابت و مقرر سازد و فایده آن دفع کمان غلطی قابل یا دفع ضرر غفلت از آن است  
 و آن با قبل را مگو گویند و تاکید منقسم بر دو قسمت اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل کرد  
 برابرست که مغرور با یا مرکب چنانکه در نقول امید شش می برد می برد نکار نکار یا از کفم از کفم  
 قرار قرار و در نقول منظر شش مگویند آه پیش من مگویند یا که معشوق کسی عاشق نواز است  
 و بعضی با تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری یا بعد چنانکه در نقول طغرا که تو صیف بار  
 لغتان بر جانب کلشن کلشن بر شکفتگی پر سر هم ریخته - و هر طرف چمن چمن سازم  
 امینت و برقیاست استعمال چمن چمن و خیابان خیابان در یاد دریا و صحرا صحرا و میم

معنوی که حاصل شود بجز از معنی بواسطه لفظ خودش یا بر دو یا همه و نحو چنانکه درین اقوال  
 زید خودش آمد - عمر و بکر برد و فتنه - یاران همه بیمار بستند و ازین قبیل بود تا کید بلفظ هر کس  
 و بزرگ و مراد آنها و گاهی بجهت ضرورت بر قرینه اسوق کلام موکه لفظ همه را حذف کنند چنانکه  
 در بقول اهل شش هر چند که از جور تو ام خون رود از دل پازد و چون در آئی همه بیرون رود  
 از دل پاز یعنی شکوای همه و تا کید ضمیر متصل بر ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میماند  
 که اینجا لفظ من و تو را فاعل موخر کرده اند تا کید و تمیز عبارت از لفظ است که دور کند ابهام همی  
 و این مهم که همیشه موسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یعنی یکی از اسمای کیلی بود چنانکه لفظ  
 سیر در دو سیر کردم یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیبا یا یکی از اسمای مقیاس  
 لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای  
 عدد چنانکه لفظ دو و سه و چهار و پنج در مثالهای مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده لفظ  
 تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشت در انگشت توله و اصل در تمیز است که از تمیز موخر بود چنانکه در  
 صدر و گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه در بقول سعدی شش شنیدم که در مرز  
 از باختر پازد و دو بود و نداز یک پدر و نیز نسبت بعضی جمله های خبریه بسبب ابهامیکه دارد  
 بواسطه لفظ از رو یا بمثله <sup>بهمه آنها</sup> محتاج تمیز شود چنانکه درین ن انگس از روی خوش خلقی ستر اوار  
 ستایشست الحمد لله رب العالمین تمام شد این رساله مسنی بتحقیق القوانین در سنه یکم هزار

دو ضد شخصیت و دو از بجزت مقدسه سید المرسلین محمد صلی الله علیه و علی آله

و اصحابه اجمعین و الرسول عن حضرت تعالی

و تقدس حسن القبول و نفع

۲

الطالبین جوہی

نعم المعین

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص نفاحت

حیران کہ تحقیق زندہ ہر دم دم ..... تالیف چو فرمود قوانین مجسم

از پیر سنش بفکر رفتم کہ رسید ..... حرف خوش زبده الضمیر بدلم

از شاہ ظہور اللہ صاحب

از فضل حق چو شد در عہد جناب عظم ..... مرقوم این کتاب فخر فیض اکین

ناگاہ پیر عقل فدوی با عقیدت ..... از روی جہد سالش گفت عظم القوانین

۱۲۶۲

از شاہ روح اللہ صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق ..... چو زیبا نسخہ قانون رقم شد

سر و شہم گفت سالش چشم بد دور ..... زہی تحقیق قانون عجم شد

۱۲۶۲





